



چرا ایران یک موزه فوتبال ندارد که همه این یادگاری‌های نفیس را حفظ کند برای تاریخ؟
اما این پرستیژ بین‌المللی که بعدها باعث شد دشمنانش عنوان فراماسونر را رویش بگذارند، برای او تنها موضوع قابل فخر زندگی‌اش نبود. این مرد اخلاقگرای دهه بیست، ذات معلمی و نیز استعدادِ ناب استعدادیابی‌اش بود که پسران ساده را با یک نگاه از سراسر محلات تهران کشف و تبدیل به جواهر می‌کرد. کودکانی که اکرامی از راه رفتن‌شان می‌فهمید که چه استعداد غریبی برای ستارگی دارند و او آنها را در یک پروسه کوتاه‌مدت تبدیل به بازیکنانی به شدت فداکار و وطن‌دوست و عرفان‌زده می‌کرد. ستارگانی زمینی که حق نداشتند در سراسر عمرشان به روی داور اخم کنند. چنانچه کسی اگر در مقابل تصمیم حتی اشتباه حتمی داور، سگرمه‌هایش توی هم می‌رفت سزایش بود که دکتر بلافاصله سه جلسه از تیم محرومش کند تا حد و حدود خود را بشناسد. یا برود غاز بچراند یا ستاره‌ای فرمانبردار شود. البته این همه احترام به داور نخست در این موضوع ریشه داشت که اکرامی خود از داوران نسل اول فوتبال ایران بود و مدنیت و احترام به قانون را دوست می‌داشت در دل ستارگانش نهادینه کند. موضوعی که کم‌کم با گسترش فوتبال دوقطبی شاهین - تاج و ترویج سودمندگرایی در آن باعث شعله کشیدن اعتراض‌های علنی به داوری‌ها شد و نوعی حق‌طلبی عنوان گرفت. مثل آن بار که وقتی در بازی تاج و شاهین، داور آفساید حسین کلانی را گرفت و امجدیه قیامت شد و طفلی داودخان نصیری داور بازی به کل تماشاگران استادیوم کارت قرمز نشان داد! یا قبل از آن که در بازی دارایی - تاج، دکتر غفاری با آقامحب حرفش شد و کوبید توی گوش رئیس باشگاه دارایی. شاهدان شاهینی ظاهراً می‌گفتند که آقامحب به داور فحش داده و غفاری کاسه صبرش لبریز است اما خسرو غفاری می‌گفت: «آقاجون، من روی پلکان امجدیه نشسته بودم. دویدم سمت نرده‌های پیست دوومیدانی و زدم توی گوش محب که همان سیلی باعث شد از لای نرده‌ها بیفتد روی پیست! بعد هم بین شاهینی‌ها و دارایی‌چی‌ها دعوا شد. آقای فاخری و دکتر برومند و من و یک نفر دیگر. چهار نفری باهاشان دعوا کردیم. آنها رفتند دادگستری و از ما شکایت کردند. ما هم که به این کارهای دادگستری کلا وارد بودیم!».
حتی اگر از زبان خود خسروخان هم بشنفم باور نمی‌کنم که دکتر برومند و دکتر غفاری در امجدیه با حریفان خود بزن‌بزن کنند؟ حتی توی خواب هم نمی‌توانم ببینم.
تک‌تک این ستاره‌های نهنگ شاهین انسان‌های جنتلمنی بودند که از کارگاه آدم‌سازی اکرامی بیرون آمده بودند و قرار بود نشانه‌های انسان مدرن، اخلاق‌گرا و عرفان‌طلب را تا آخر عمر با خود حمل کرده و برای میهن‌شان رسماً بمیرند. همان اکرامی که برای تحصیلات این بچه‌ها خودش ماه به ماه دوره می‌افتاد به سرکشی از تک‌تک مدرسه‌هاشان- از کالج گرفته تا البرز و دارالفنون- که ببیند کی نمره خوب گرفته، کی بد؟ اگر توپچی بازیگوشی در امتحانی نمره ضعیف گرفته بود این کم از قتل نفس نبود! مثل آن بار که آقای دکترغفاری در فیزیک، نمره هشت گرفته بود و واویلا شده بود! هشت گرفتن خسروخان هم دلیل دیگری داشت. آن روزها که تازه گچ‌های لوله‌ای رنگی در مدارس باب شده بود در مدرسه آنها یک معلم فیزیک کلیمی به اسم بروخیم درس می‌داد که جزو چهار معلم معروف آن روزگار بین سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۲ در ایران بنام بودند و کتاب می‌نوشتند. ظاهراً آن روز هم چندتا از بچه‌های کلاس مثل خداداد فرمانفرماییان و مهندس معتضد با همان گچ‌های تازه علامت ضدیهود روی تخته‌سیاه کشیده بودند. غفاری مبصر کلاس بود. وقتی بروخیم آن طرح را می‌بیند از او می‌پرسد چه کسی این شکلک را کشیده است؟ غفاری هم که عمراً کسی را لو نمی‌داد. پس نقاشی نماد ضدیهود را به گردن گرفته بود. بروخیم هم گفته بود خودت برو طرح را از تخته‌سیاه پاک کن اما آخر سال به او نمره هشت داده بود و این توی کت دکتر نمی‌رفت که بازیکنش هشت بگیرد. او فرزند خلف‌اش را به خاطر این نمره پایین نبخشید. غفاری بعدها رفت دکترا گرفت اما کارت عضویت‌اش به شماره ۱۳۲۲۱۱۲۲ (که نشان می‌داد به تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۲۲ به عضویت باشگاه درآمده) از آن مدرک ارزشمندتر بود. آنقدر ارزشمندتر و نوستالژیک‌تر که تا کهنسالی یادش مانده بود که در نوجوانی وقتی پدرش ماهی پنج تومان بهش پول توجیبی می‌داده او باشگاهش را آنقدر عزیز می‌داشته که دو تومان از آن پنجی را به عنوان حق عضویت به باشگاه می‌داده و اکرامی و صدقیانی با آن پول‌ها توپ می‌خریدند و همان توپ‌ها را هم با دست خود وصله‌پینه می‌کردند.

2

بازی با شوروی همیشه برای شاهینی‌ها نحس بود. مثل آن دیدارشان با اسپارتاک مسکو که انگار جرقه‌های انحلال شاهین از همان زمان آغاز شد. از چاپ یک آگهی تبلیغاتی در کیهان ورزشی مرجع‌ترین مجله وقت ایران. مجله‌ای که در اواسط سال ۱۳۴۰ یک آگهی بزرگ از پیش‌بازی دیدار شاهین و اسپارتاک مسکو را چاپ کرده است که تبدیل به شر بزرگی شده است. اکرامی معتقد بود که هیچ پولی بابت آگهی به کیهان‌ورزشی نداده است چون این وظیفه هر نشریه‌ای است که برای انجام مسابقه، اطلاع‌رسانی کند اما جعفر کاشانی همیشه می‌گفت: جنگ قیصریه از یک دستمال شروع شد. جنگ دوقطبی راست و چپ در شاهین که کرم اختلاف را بین دو دسته از ستاره‌ها انداخت و تیم را از درون دچار پوسیدگی و انحطاط کرد. گفته می‌شد آن روزها کیهان ورزشی نیز در کنار طیف ستاره‌های ناراضی ایستاد و به سمت اکرامی شلیک کرد. به قول آقای جاسمیان آنچه مهدی دری در کیهان ورزشی از اختلاف بین دهداری و اکرامی می‌نوشت راست بود اما دلیل حمایت آقای دری- سردبیرکیهان ورزشی- از دهداری، بر سر منافع شخصی و تبانی با دولتمردان ورزش بود. آنها برای کوبیدن دکتر اکرامی به ما می‌گفتند شما مبارزه را ادامه دهید، بقیه کارها با ما.
یکی از مهم‌ترین اختلافات پرویز دهداری با مرادش دکتر اکرامی بر سر این بود که طیف دهداری عقیده داشت که برای کمک به بازیکنان تیم شاهین و به ویژه بازیکنان شهرستانی، باید مبلغی از درآمد بلیت‌فروشی مسابقات - به ویژه مسابقاتی که با تیم‌های خارجی برگزار می‌گردد و درآمد بالایی نصیب باشگاه می‌نماید - را به آنها پرداخت تا مجبور نباشند از جیب خود هزینه‌های جانبی فوتبال را متقبل بشوند اما دکتر اکرامی نشانه‌ای از موافقت بروز نمی‌داد. مرغش یک پا داشت و بچه‌هایش را که خود بزرگ کرده بود در آن حد نمی‌دید که از آنها حرف‌شنوی داشته باشد. برخلاف شاهین اما رقیبش تاج نخستین باشگاهی بود که به بازیکنان تیم فوتبال خود برای هر جلسه تمرین ۶ تومان از جیب پیاده می‌شد. شش تا تک تومانی که الحق طعم کوکو می‌داد اما اوضاع شاهین چیزی شبیه عشق به دیکتاتوری پدرانه بود. حتی وقتی که ستاره تیم‌شان امیر آقاحسینی می‌خواست نامزدش را برای تماشای بازی تیم به ورزشگاه ببرد باید بلیت می‌خرید. چنین شد که افسانه دکتر اکرامی به دست خودی‌ها اما با شانتاژ از بیرون و با سم سودمندگرایی شکست. شاید این همان بخشی از پروژه سازمان امنیت بود که غول‌های ناسازگار بهتر است به دست زیردستان خودشان سقوط کنند.

3

آن مرد کوچک‌اندام اما بلندهمت، ستاره باشگاهداری در ایران بود. مردی که بازگشایی و استمرار کلوپش چنان زلزله‌ای در حوزه باشگاهداری ایران ایجاد کرد که ناگهان از روی دستش بیش از ۶۰ شعبه مردم‌نهاد به نام شاهین در سراسر ایران بازگشایی شد و ۱۴ تیم جوان به طور مستقیم و ۱۴۰ کلوپ جوان به صورت غیرمستقیم در زیرمجموعه باشگاهش فعالیت می‌کردند و او در چهار دهه باشگاهداری با تحویل سه نسل از ستاره‌هایش به تیم ملی، بیشترین تأثیر را در حوزه بازیکن‌پروری در راه تغذیه تیم ملی گذاشت؛ آنِ هم بازیکن‌هایی که سرشان به تن‌شان می‌ارزید و معمولاً دکتر، مهندس، قاضی، استاد دانشگاه، مردم‌شناس و روشنفکر بودند. به قول تیمسار حجت رئیس پرابهت ورزش مملکت که یک بار ستاره‌های شاهین را به اتاقش دعوت کرده بود بعد از دست دادن با تک تک ۱۵ بازیکن تاپ کلوپ شاهین گفت شما آقایان با این اوضاع برای اداره یک کشور کافی هستید. از امیرعراقی که رئیس کل دادگاه‌های تهران شد، تا مهندس ناظری که بعدها معاون اول قوه قضائیه کشور شد. از نادر افشارنادری- بنیانگذار مردم‌شناسی نوین ایران تا مهندس محمود شکیبی رئیس شعب دیوان‌عالی کشور. از مهندس فاخری تا دکتر برومند. همه دارای مدارج علمی بالا. همه دارای پست‌های کلیدی. این حرفش را باید با آب‌طلا می‌نوشتند اما این چه مملکتی بود که نتوانست از چنین چهره‌هایی در خود فوتبال استفاده کند که همه‌شان رفتند در حوزه‌های اقتصاد و دانشگاه و دادگستری تبدیل به مغزهای متفکر شدند و فوتبال افتاد به دست لاتون. تکنوکرات‌های تحصیلکرده در بهترین دانشگاه‌های لبنان و تهران و آمریکا و پاریس به پست‌های مدیریتی رده میانی مملکت در قوه‌های عدلیه و مجریه رسیدند و فوتبال پر شد از چهره‌های نظام و امنیتی.

4

آن روزها هنوز گلابدره و دربند، قریه‌های ییلاقی تهران محسوب می‌شدند و تهران هنوز در محاصره خندق‌های پیرامونش بود. هنوز خندق شمالی تهران تبدیل به خیابون شمالی شارضا نشده بود. عباس پسرکی کوچک‌اندام بود که هر روز از گلابدره تا تهران را با پای پیاده می‌آمد تا توی شهر درس بخواند. مشکل بود که هر روز از پیچ شمرون تا تجریش را با اتوبوس طی کرده و آنگاه از تجریش تا دربند و گلابدره را با پای پیاده گز کند.

